

# کوچک مشاور

## من مشاور مامان و بابام هستم

سارا سلیمی نمین،

مؤسس مرکز نوآوری وابسته به مدرسه

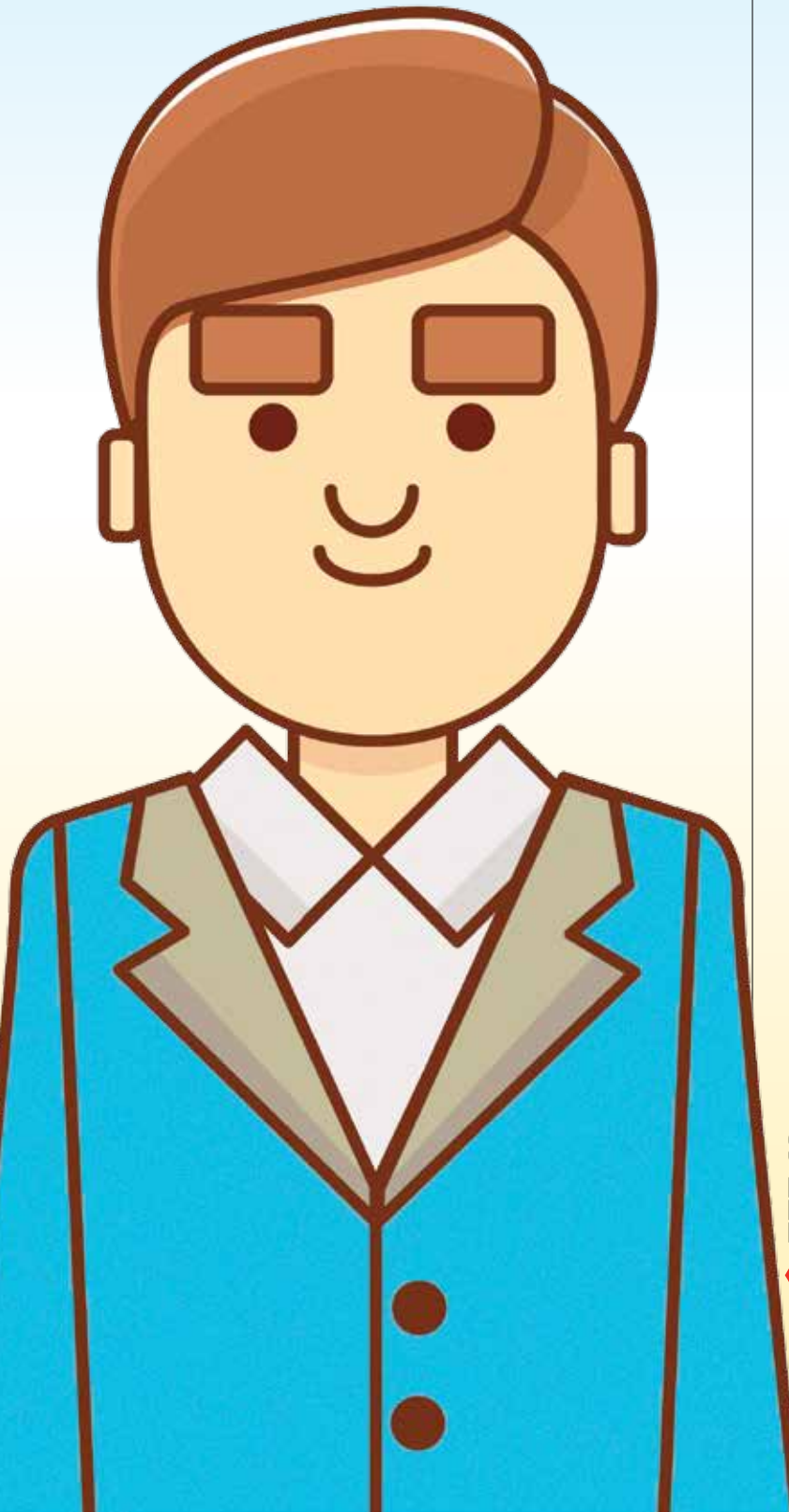
آمنه سلیمی نمین،

مدیر مدرسه در منطقه ۳ تهران.

در یک جامعه‌ی اقتصادی سالم، از نظر تعداد، نسبتی بین کسب‌وکارها و ساختارهای سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی و ستادی وجود دارد. یک اقتصاد پویا، بدون سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی هدف‌محور و مسئله‌محور، نمی‌تواند در دنیای پر از رقابت امروز پایدار بماند. با وجود این، لازم است بخش دولتی سیاست‌گذار، نسبت به بخش کسب‌وکار کشور، کوچک و چابک باشد تا کمترین سربار<sup>۱</sup> را برای بخش مولد جامعه ایجاد کند و هزینه‌های نهایی محصولات و خدمات را برای شهروندان خود در پایین‌ترین سطح نگاه دارد. یکی دیگر از قواعد یک نظام اقتصادی پویا، نقش فعال بخش خصوصی و مردمی در اقتصاد از طریق نقش‌آفرینی در کسب‌وکارهاست. این بدین معناست که مالکیت‌های بخش خصوصی، انگیزه‌های لازم را در مردم زنده نگاه می‌دارد تا در عرصه‌های رقابتی، با بهترین شکل بهره‌وری، فعالیت کنند و در نهایت، مردم از منافع کاهش هزینه‌ها بهره‌مند می‌شوند.

به نظر شما ما به‌عنوان یک معلم، در چنین اقتصادی، تصور کودکان یک کشور را چگونه می‌بینیم و چه نقشی در شکل‌گیری آن داریم؟ بی‌شک در چنین اقتصادی، اهمیت کسب‌وکارها از کوچک تا بزرگ برای همه‌ی شهروندان واضح است و انتظار می‌رود افراد نه‌فقط به‌دلیل طبقه‌ی اجتماعی، بلکه بیشتر بر اساس علاقه و زمینه‌ی استعدادی‌شان، راهی را برای ساخت آینده‌ی خود انتخاب کنند. در چنین اقتصادی، هر کودکی از یک سو به مهارت‌هایی مجهز می‌شود که بتواند به‌وسیله‌ی آن در کسب‌وکارها وارد شود و از سوی دیگر به آینده‌ی همان کسب‌وکار می‌اندیشد تا بتواند نقشی در رشد و پایداری آن در جامعه داشته باشد. حتی اگر فراتر برویم و تصور کنیم در چنین جامعه‌ای، کارآفرینی برتر از هر شغل دیگری محسوب می‌شود، اشتباه نیست که بگوییم یک کارآفرین، مکمل یک سیاست‌گذار، رشد اقتصادی را محقق می‌کند.

داستان صفحه‌ی بعد، یکی دیگر از داستان‌های کودکی است که خود





کوچک مشاور  
قسمت هفتم



را در نقش کارآفرین می‌بیند و باور دارد یک کارآفرین، در اقتصاد کشور، مانند رئیس جمهوری است که اهداف را در سطح عملیات محقق می‌کند.

## من کارآفرینم چون شبکه‌ی مشاغل را تغییر می‌دهم.

صحنه آهسته شده بود. کوچک‌مشاور سرش را بالا گرفته بود و با اعتمادبه‌نفس، آرام و باصلابت پیش می‌آمد. رقص موهایش دیدنی بود. پدر و مادر که شاهد این صحنه بودند، متعجب و کنجکاو، می‌خواستند صحبت‌هایش را بشنوند. بالاخره انتظارها به سر آمد و مسیر راهرو طی شد. کوچک‌مشاور به سالن خانه رسید. انگار روز موعود فرا رسیده بود. زیر بغل کوچک‌مشاور پر بود از کتاب و دفتر و کاغذ. معلوم بود مدت‌هاست دارد خودش را برای این روز آماده می‌کند. کتاب و دفترها را روی میز گذاشت و دو زانو کنار آن نشست. نگاه مشتاقش به نگاه پدر و مادر گره خورد و آن‌ها را پای میز کشاند. حالا همه دور میز حلقه زده بودند.

کوچک‌مشاور شروع به صحبت کرد: «مامان، بابا، من شغل آینده‌ی خودم را پیدا کردم. البته الان شغل من خیلی هم مهم نیست، آن چیزی که برای من مهم است، این است که ستاره‌های اتاقم همه پر شده‌اند؛ همان ستاره‌هایی که اول سال با هم درست کردیم و قرار شد وقتی جواب سؤالی را گرفتیم، آن جواب را روی یکی از این ستاره‌ها بنویسیم.» بابا گفت: «پس الان یک همه‌چیزدانی! یعنی هیچ سؤالی نداری؟!» مامان ادامه داد: «به نظرم هنوز کاغذرنگی داریم که بتوانیم ستاره‌های بیشتری درست کنیم.» کوچک‌مشاور گفت: «اتفاقاً من هم می‌خواستم همین را بگویم. حتی جای ستاره‌ها را باز کرده‌ام.»

انگشتش را سمت دهانش برد و با نگاهی حاکی از ناتوانی در پیش‌بینی عکس‌العمل مامان و بابا، من‌و‌من‌کنان گفت: «یعنی همه‌ی ستاره‌های قبلی را کنده‌ام.» بعد دوباره با همان صلابت قبلی ادامه داد: «البته من ستاره‌ها را دور نریختم. بگذارید نشانانم بدهم. سر این کاغذ را بگیرد.» کوچک‌مشاور چندین کاغذ را به هم چسبانده بود و یک کاغذ بزرگ درست کرده بود و ستاره‌ها را با نظم خاصی در آن چسبانده بود. سؤال‌ها و جواب‌ها به دنبال هم تشکیل زنجیره‌هایی

داده بودند. گاهی هر ستاره به چند ابر وصل شده بود و نشان می‌داد که چه شغل‌هایی با هم در ارتباطی خاص قرار گرفته‌اند. کوچک‌مشاور گفت: «به این نقشه نگاه کنید. پادتان می‌آید گفته بودم دوست دارم رئیس‌جمهور بشوم؟ خب، جای رئیس‌جمهور اینجاست. این بالا.» بابا گفت: «به‌به! پس شما به این بالا رسیدی!» کوچک‌مشاور گفت: «نه. قرار نیست کسی که رئیس‌جمهور می‌شود قدم‌به‌قدم همه‌ی این مسیر را طی کرده باشد.» مامان گفت: «پس چطور باید از آن پایین‌ها خبر داشته باشد؟» کوچک‌مشاور گفت: «کافی است مسیرها را بشناسد.» ناگهان هیجان‌ش بالا رفت و ادامه داد: «تازه من خودم هنوز هزارتا سؤال دارم. طبق تحقیقات من خیلی از این مسیرها به رئیس‌جمهور نمی‌رسند.» یک کم تو خودش رفت و صدایش را باریک کرد و گفت: «شاید هم می‌رسند؛ ولی من از آن‌ها خبر ندارم.» مامان گفت: «دانستن این مسیرها چه کمکی به رئیس‌جمهور می‌کند؟» کوچک‌مشاور گفت: «خب، هم رئیس‌جمهور و هم مردم می‌دانند که به‌راحتی به هم دسترسی دارند. هم مردم می‌توانند نیازهای خودشان را به رئیس‌جمهور بگویند و هم رئیس‌جمهور می‌تواند به کارهای آن‌ها نظارت داشته باشد

یا از اثر تصمیماتش روی مردم در شغل‌های گوناگون باخبر شود.» بابا گفت: «همین‌طور هم هست.» بعد یک مداد دستش گرفت و چند خط و دایره به نقشه اضافه کرد و ادامه داد: «حتی بعضی جاها ارتباطات خیلی قوی‌تر است. چون کارها به هم نزدیک‌تر و وابسته‌ترند، پس می‌توانند به‌خوبی از هم حمایت کنند.» کوچک‌مشاور در حالی که به فکر فرو رفته بود، به خط‌ها و دایره‌ها دقیق شد و توانست شباهت‌هایی را در آن‌ها ببیند. بعد گفت: «پس چیزی که من گفتم، تنها فایده‌ی دانستن این مسیرها نیست. الان به نظرم می‌رسد که اگر مردم این مسیرها را بشناسند می‌توانند شغل‌های جدیدی تعریف کنند یا... می‌توانند با صدای بلندتری خواسته‌هایشان را به رئیس‌جمهور برسانند یا...» کوچک‌مشاور کمی سکوت کرد. گفت‌وگو را ناتمام گذاشت و به دو رفت چندتا کاغذرنگی نو برای بریدن ستاره‌های جدید بی‌آورد. در حالی که بازمی‌گشت، گفت: «من حتما شغل جدیدی را برای خودم و دوستانم پیدا می‌کنم. من کارآفرین می‌شوم و این‌طوری، رئیس‌جمهور را در رسیدن به هدف‌های جدید کمک می‌کنم.»

پی‌نوشت

۱. یکی از اجزای اصلی تشکیل‌دهنده‌ی بهای تمام‌شده سرمایه‌ساخت است که شامل هزینه‌های غیرمستقیم ساخت کالا می‌شود.

آیندازی

اردیبهشت‌ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۸ / ۱۴۰۲

۲۵